

امپریالیسم فرهنگی

اروین شارگان

ترجمه مهدی توسلی فرید

اروین شارگاف دانشمند معاصر از متفکرانی است که برخلاف جریان آب شنا می‌کند. چندی پیش دربارهٔ کار و زندگی و دیدگاه او جزوهای به نام فقر علوم (سهروردی ۱۳۶۶) منتشر شد که حاوی ترجمه‌ای هم از یکی از آثار وی بود. شارگاف که در آمریکا زندگی می‌کند، عموماً "به آلمانی می‌نویسد، اما اخیراً" مجموعه مقاله‌ای بد نام "مسایل جدی" به انگلیسی منتشر کرده که این مطلب ترجمهٔ یکی از مقالات کتاب مذکور است.

امپریالیسم فرهنگی

چندی پیش متن سخنرانی وزیر فرهنگ فرانسه را خواندم که در آن آمریکا را متهم به "امپریالیسم فرهنگی" کرده بود. من نمی‌دانم چنین چیزی وجود دارد یا نه، اما این را می‌دانم که چیزی به نام قانون گرشام آکه (پول بد پول خوب را از صحنه می‌راند) وجود دارد. این هم درست است که آدمها با اسبها تفاوت دارند: خرد اعصار و قرون که در این زمینه با تجربه‌تر از من است مرا مطمئن می‌کند که اسب را می‌توان به کنار آب برد، اما نمی‌توان او را به نوشیدن آب وادار کرد. و من به این نتیجه رسیده‌ام که با آدم هر دو کار را می‌توان کرد. برای این منظور ما تبلیغات داریم و دیگر هنرهای ترغیب شدید را. اگر بودجه مناسبی در نظر گرفته شود به اضافهٔ کبوترانی خوش صدا، من یقین دارم که می‌توان آدمها را حتی به نوشیدن ادرار هم وادار کرد، مشروط بر اینکه یکی دو تا بازیگر سینمایی هم بر صحنه به این عمل تظاهر کنند. البته مشکوکم که در این اقدام تجارتي پولی نهفته باشد وگرنه ما الان شرکتی به نام Compony-A.M.U.C.O American.Urin - داشتیم.

اگر در گذشته قانونی در رشته‌های فرهنگ و آموزش عمل می‌کرد، همیشه قانون

گوشام نبود. وقتی در پایان دوره، نوزائی^۳ در ایتالیا آکادمیها بر پا شد، آکادمی دلاکروسا^۴ یا آکادمی دی لین جی^۵ زود در کشورهای دیگر تقلید شدند، اما این تقلید مسلمانان بدین سبب نبود که مدیچیها^۶ یا شاهزادهها و دوکهای دیگر بشینند و تصمیم بگیرند "بگذارید برویم قدری پول در فرانسه و انگلستان صرف تبلیغات فرهنگی کنیم." این گروه باهوشتر از آن بودند که چنین کاری نکنند. تبلیغات^۷ لغتی است متعلق به دوره، ضد اصلاح^۸ و اولین تبلیغات چپها در واتیکان می‌شستند.^۹ اما فرهنگ هم مسری است و بر این مینا بود که آکادمی فرانسه^{۱۰}، آکادمی علوم^{۱۱} جامعه سلطنتی^{۱۲} لئوپولدینا^{۱۳} در قرن هفدهم بنیان گذارده شدند و بسی پس از اینها به وجود آمدند. در قدیم وقتی محققین یا مجتهدین می‌خواستند اکتشافات یا اختراعات خود را آشکار کنند به همکارانشان در این زمینه نامه می‌نوشتند و اگر مطلب خیلی طولانی بود کتابی درباره‌اش چاپ می‌کردند. تاریخ انتشار نخستین نشریات علمی به انتهای قرن هفدهم برمی‌گردد که ابتدا جنبه عمومی داشت، اما زود و به طور متزایدی تخصصی شد. توفیق نشریه The Spectator توسط زوزف ادیسون و ریچارد استیل انتشار نشریات ادواری مشابه را در سراسر اروپا تشویق کرد. تمدن تا حدی مسری است و اشکال مختلف تقلید را که از آن یاد کردیم نمی‌شود به امپریالیسم نسبت داد. از سوی دیگر تمایل هر حکمران که در قلمرو خود یک ورسای بسازد (چه رسد به اینکه یک مادام پامپادور هم در آنجا نگهدارد) مسلمانان با قدرت و اعتبار فرانسه مربوط می‌شد. اعتباری که مسوولش بیشتر نویسندگان و هنرمندان فرانسه بودند تا ارتش فرانسه. در این زمان زبان فرانسه همه‌جا رواج داشت و زبان تحصیلکرده‌های جهان بود. به هیچ رادو "صدای فرانسه" نیاز نبود و کسی حتی از ارقام بودجه برای تبلیغات فرهنگی ذکری نمی‌کرد. موتسارت^{۱۴} و لسینگ^{۱۵} نامه‌هاشان را می‌توانستند به فرانسه بنویسند، همچنان که هوراس وال پال^{۱۶} و توماس جفرسون^{۱۷}. سلاح نه چندان مخفی امپریالیسم فرهنگی فرانسه اسمشان بود: ولتر^{۱۸}، دیدرو^{۱۹} روسو^{۲۰}، واتوا^{۲۱}، فراگونارد^{۲۲}، رامو^{۲۳} و غیره...

این آخرین سالهائی بود که جامعه فرهنگی هنوز زنده بود. هر کس و با هر ادعای

3. Renaissance

4. Accademia della crusa

5. Accademia dei Lincie

6. Medicis = فرمائروایان فلورانس که به فرهنگ و هنر توجه نشان می‌دادند.

7. Propaganda

8. Counter-Reformation

۹. جنبشی که در واتیکان در برابر اصلاحگران مذهبی مانند لوتر و طرفدارانش برپا شد.

10. The Academie Francaise

17. Thomas Jefferson

11. The Academie des science

18. Voltaire

12. The Royal Society

19. Didero

13. The Leopoldina

20. Rousseau

14. Mozart

21. Watteau

15. Lessing

22. Fragonard

16. Horas Walpole

23. Rameau

آموزشی می‌توانست لاتین و فرانسه را بخواند و بنویسد، اما با انقلاب فرانسه و خلق ارتشهای غول‌آسا، با سرمایه‌داری و صنعتی شدن، با مکتب رمانتیسیم و رو آمدن ناسیونالیسم، ملی‌گرائی، وطن‌گرائی و ملی‌گرائی افراتی (شوویسم) نوعی تکه‌تکه‌باره شدن صورت گرفت که هنوز هم ممکن نیست جریان آن را معکوس کرد. شاید بهتر بود که من امپریالیسم را هم در این فهرست می‌آوردم، اما تردید کردم، چرا که امپریالیسم یک تعبیر شب‌تاب است، و یا بهتر بگویم آینه‌ای است که تصویر به کار برنده‌اش را منعکس می‌کند. کلمه‌ای است متعلق به قرن گذشته، زمانی که مردان یا متانت، عیبک-زده با ریشه‌های بلند و با قدرتی عظیم در استدلال کورانی، از مبتدا و خبرهای ناقص به نتایجی دقیق اما متضاد می‌رسیدند، و در این دوره بود که پایه ناپودی ما نهاده شد.

لرد رزبری ۲۴ (۱۸۹۹) حرفی دارد که "امپریالیسم عاقل وطن‌گرائی است در سطحی وسیع". عاقل یکی از آن کلمات ضد عفونی‌کننده است (میانه رو کلمه دیگری است) که می‌توان آن را به بدترین وحشیگریها چسباند. وقتی که مردم استعمار زده تنها به خاطر فقدان وطن‌گرائی انگلیسی "و ناچار به سبب نداشتن عقل" به اینکه مثل حیوانات مورد استثمار قرار بگیرند اعتراض می‌کردند، مسلماً "عاقلانه بود که آنها را تیرباران کنند. امپریالیسم، استعمار مردم با قدرت نظامی - تجارتي، تنها لغتی نیست که با آن به طرف مخالف توهین می‌کنند. مثلاً "برتری طلبی ۲۵ هم که این روزها به صورت یک لغت چینی در آمده است، آن گروه از قدرتهای امپریالیستی را تعریف می‌کند که جمهوری خلق چین با آن روابط خوبی ندارد. این گونه چیزها با تغییر هوا تغییر می‌کند و ممکن است یک کلاغ قارقار کن در طول یک شب تبدیل به بلبل خوشخوانی شود.

البته درباره امپریالیسم حجم عظیمی نوشته‌هست. غیر از این هم نمی‌تواند باشد، چرا که مشاغل دانشگاهی این روزها ارتباط مستقیم با قدرت دانشگاهیان در قلم به دست گرفتن و اخیراً "حمل ضبط صوت دستی دارد. پیش از جنگ جهانی اول، متفکران سوسیالیست و در میان آنها لنین، اوتوبوئر، هیل فردینگ وقت خود را صرف این می‌کردند که امپریالیسم را به عنوان بازوی مسلح سرمایه‌داری تعریف کنند. با مستقر شدن نیروهای سوسیالیست، این تعریف نخستین برندگش را از دست داد و حالا گاهی می‌شنویم که از امپریالیسم شوراها گفتگو می‌شود؛ تعبیری که هنوز هم گویا تناقضی درونی دارد. از آنجا که به نظر من انسان وقتی که کار دیگری از دستش بر نمی‌آید به شرافت می‌گریزد، گروهی هستند که می‌توانند امپریالیست باشند و گروهی که نمی‌توانند. گروه اول امپریالیست‌اند و حرکات امپریالیستی می‌کنند و گروه دوم درباره‌اش می‌نویسند. چندی پیش وضع ترحم بار جزایر فالکلند نشان داد که رؤیاهای یوچ افتخار سلطنتی گذشته آرام از میان می‌رود. این واقعه نمونه دیگری بود که ثابت کرد کارل مارکس، بهترین شاگرد هگل چه درست می‌گفت، وقتی در "هجدهم برومر لونی بناپارت" نوشت: هگل در جایی یاد آوری می‌کند که همه وقایع بزرگ تاریخی دوبار اتفاق می‌افتند. اما فراموش کرد اضافه

کند که این وقایع یک بار شکل ترازدی دارند و بار دوم شکل کمدی .

وقتی موقعیت تغییر می‌کند و ما این احساس را می‌کنیم که دیگر اصطلاحاتی که به کار می‌بریم قدرت توصیف موضوع را ندارند، عموماً "پیشوندی به لغت اضافه می‌کنیم، پیشوندی مثل نو ۲۶، یا پس از ۲۷ - . نو استعماری ۲۸ به جای امپراتوری (امپریالیسم) ۲۹ چنین لغتی است، و اگر به فرهنگ لغات نگاه کنیم این تعریف را می‌خوانیم: "روشهای اقتصادی و سیاسی که قدرتهای بزرگ به کار می‌گیرند تا غیر مستقیم نفوذ خود را بر سرزمینها و مردم دیگر حفظ کنند." بنابراین، سرزنش وزیر فرانسوی به امریکاییها در مورد صدور امپریالیسم فرهنگی، باید به این مفهوم باشد که امریکا می‌کوشد نفوذ فرهنگی خود را غیر مستقیم به ممالک دیگر صادر کند. اما پیش از اینکه تصمیم بگیریم که آیا این سرزنش قابل دفاع هست یا نه، باید بفهمیم از واژه فرهنگ چه مفهومی به دست می‌آید. ریچارد ویلیامز در کتاب کم نظیرش به نام "کلمات کلیدی" به درستی می‌نویسد که لغت "فرهنگ" یکی از دو سه غامضترین لغات زبان انگلیسی است. در فشرده‌ترین تعریف لغت فرهنگ، به نظر می‌رسد که ادبیات، نقاشی، مجسمه سازی، موسیقی، تئاتر و فیلم را دربرمی‌گیرد. اما این تعریف برای زمان ما خیلی محدود است و به نظر من آموزشهای عالی، مطالعه و اجتهاد و نیز تحقیقات علمی را هم باید در این تعریف گنجانند. شاید شگفت انگیز باشد، اما به نظر من نگهداری زبان ملی در بالاترین سطح قدرت بیانی‌اش از عناصر بنیانی فرهنگ است و مواظبت از کلمات برای مردم همانقدر باید مهم باشد که مواظبت از درختان و کودکان. البته در تعریف فرهنگ رسانه‌های عمومی و دیگر کارخانه‌های دستکاری در افکار مردم و صنایع سرگرمی‌ساز را کنار می‌گذارم.

پیش از آنکه شما بتوانید چیزی را صادر کنید، باید آن چیز را در دست داشته باشید. آیا امریکا مالک آن نوع فرهنگی هست که بتواند آن را بر دیگران مستقیم یا غیر-مستقیم تحمیل کند؟ من میل دارم به این سوال جواب منفی بدهم. اگرچه باید قبول کرد که کودکانه‌است اگر فکر کنیم صدور کالا به خاطر کیفیت بالای آنهاست. اتفاقاً امپریالیستها غالباً "در جهت مخالف کیفیت خوب کالا صادر می‌کنند، فقط کافی است سلاحشان بهتر باشد. وقتی که وزیر فرهنگ فرانسه به در و دیوار پاریس نگاه می‌کند و به سرو صداهای اطراف گوش می‌دهد چه می‌بیند و چه می‌شنود؟ می‌بیند نوشته‌اند "لو دراگ استور" که البته تقلید شیک اندر شیک همان دراگ استور امریکایی است که هیچوقت هم نبوده؛ می‌بیند جوانها بلوجین پوشیده‌اند و لباسهای مشابه و به ضرب موسیقی شبه امریکایی می‌رقصند و مایعی تیره و شیرین با یک مزه نامعلوم را مزه مزه می‌کنند؛ می‌بیند شهر با آسمانخراشهای رشت از صورت افتاده است؛ می‌بیند سینماها غرق در محصولات خام و خشونت بار هالیوود شده و صفحه‌های تلویزیون پر است از سریالهای زرق و برق دار احمقانه؛ بی محتوا که از همان منبع می‌آید؛ می‌شنود که زبانش که شاید شریفترین زبان اختراع بشر است نطعمی شده که بر آن خرده غذای غیر قابل-هضم زبانهای بیگانه پراکنده است. همه، اینها ممکن است امپریالیسم باشد، اما من تردید دارم که فرهنگ باشد. همانطور که در آغاز این مقال گفتم من برآتم که این

قانون گرشام است که عمل می‌کند .

یک نکته دیگر: احساس من این است که سالیانی دراز است نوعی احساس حقارت از شرق به غرب در جریان است . چنان که گوئی مردم هر کشور از سانس‌های رختخواب خودشان خجالت می‌کشند و سانس‌های رختخواب همسایه غربی‌شان را تحسین می‌کنند . در دوران کودکی من در وین ، در حالی که شهر وین خود کانون تحسین لهستانیها ، مجارها و رومانیها بود ، اما هر چه از فرانسه و انگلستان می‌آمد موضوع تحسین و غبطه بود . از این نظر غربی‌ترین نقطه امریکا هدف نهائی علاقه همگانی بود . حسن نیتی که گمان می‌کنم در سی سال اخیر کاملاً از بین رفته است .

در هر حال امپریالیسم یا غیر امپریالیسم ، اکنون من در جبین امریکا چنین نمی‌بینم که چیزی به نام فرهنگ برای عرضه کردن داشته باشد . و این نباید بدین مفهوم تعبیر شود که موقعیت در کشورهای دیگر چیزی بهتر از این است . هنر نویسندگی تا آنجا که من می‌بینم در همه جا کیفیتی نازل پیدا کرده و چنان گوشه‌گیر و خصوصی شده است که خواننده واقعا نمی‌تواند تصمیم بگیرد که این اثر چیز باارزشی عرضه می‌کند یا نه . موسیقی و هنرهای زیبا هم در وضعیتنی بهتر نیستند . تنها فیلم و شاید رقص استثناهایی باشند . با این همه اگر فقط ۶۰ سال به عقب برگردیم ، به سال ۱۹۲۳ تصویر کاملاً متفاوتی پیدا خواهیم کرد ، با شاعران بزرگ ، نویسندگان برجسته ، نقاشان و مجسمه‌سازانی ، آهنگسازانی ...

اگر بخواهیم فهرستی بدهیم کارچندان مشکلی نیست ، اما خسته کننده می‌شود . باید گفت حتی در آن زمان هم امریکا چیز قابل توجهی نداشت که در این طیف فرهنگی عرضه کند ، مگر یک استثنا بزرگ ، موزیک جاز ، که برای آن هم باید از جمعیت سیاه-پوستان ممنون باشد .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

از اینها که بگذریم ، تنها چیزی که از عوامل امپریالیسم فرهنگی می‌ماند تحقیق و علوم است و این هر دو هم در حال حاضر کلاً در دست متخصصانی است که آنها را به محصول اساسی کارخانه دانش‌سازی تبدیل کرده‌اند . این بدان معناست که تحقیق و علوم کاملاً از مردم جدا شده است ، چرا که مسایل و توفیق‌های اجتهاد و علوم ، دیگر در مردم نافذ نیست . از آنجا که بخش عمده دانش‌سازان در امریکا عمل می‌کنند و به نوعی شبه-انگلیسی می‌نویسند ، نوع امریکائی این زبان یا به خودی خود و یا به سبب ترفیع تبلیغاتی به شکل یک عنصر - شاید تنها عنصر - امپریالیسم فرهنگی در آمده است .

چون امریکائیهها به دلیل عدم تمایل یا ناتوانی قادر نیستند زبان دیگری بیاموزند ، خود و همه دنیا را مجبور به قبول این فقر و فاقه زبانی کرده‌اند . اینجاست من می‌بینم قانون گرشام عمل می‌کند .

تواناترین حامل امپریالیسم شعارهاست نه پیروزیهای فرهنگی و من تردید دارم که شعار را بتوان عنوان فرهنگی داد. آنچه زندگی امریکائی نامیده می شود نشان داده که شعاری است با نفوذ زیاد، اما تا به حال کسی که من بشناسم به چنین زندگی نرسیده است. این زندگی فقط در بروشورهای رنگارنگ معاملات ملکی و بر صفحه تلویزیونها وجود دارد. من که بیشتر سالهای عمرم را در نیویورک گذرانده ام و شاهد انحطاط و سقوط آن بوده ام، هنوز نفهمیده ام چرا عوامل تبلیغاتی شوروی شهروندان خود را برای گردش به راه آهن زیرزمینی نیویورک نمی آورند، یا به حدود جنوبی برانکس، یا از بخشهای فقیرنشین بروکلین عبور نمی دهند. البته من خود می دانم این سوءال ساده-لوحانه ای است، چرا که بیشتر شهروندان شوروی به امریکا پناهنده می شدند. آنچه از دیدگاه من زاغه های نفرین شده بر چرخ بود، پیش آنها کالسکه های زرین آزادی به نظر می آمد.

با این کلمه آزادی است که تواناترین شعارها ساخته می شود، چرا که هم برای ویلیام تل^{۳۰} جاذبه دارد و هم برای x x (به جای ایکس می توانید نام پست ترین رباخوار، دل سخت ترین استثمارگر و یا حریص ترین حقه باز روزگار را که به یاد دارید بگذارید). این کلمه آزادی یک ارزش بزرگ دارد و آن این است که وقتی پای حساب پیش می آید مفهومی دوگانه دارد - Freedom در مقابل Liberty - دولت همانقدر به هم شبیه اند یا از هم متفاوت که آقا و خانم لاک پشت. یکی از آنها مالا" در مسابقه دو پیروز می شود، حتی بدون اینکه یا پیش را حرکت بدهد.

وقتی پرزیدنت گارتز آنقدر بادکنک آزادیهای اجتماعی Civilliberty را باد کرد که از بلندترین آسمان خراشهای نیویورک بالاتر رفت، آیا می توانست همین کار را با جمله Civil Freedom بکند؟ من شک دارم. به نظر من می رسد که liberty فقط صورت ظاهر Freedom است. liberty یک مفهوم آماری دارد، در حالی که Freedom موقعیتی است که فرد در جستجوی آن تلاش می کند و غالباً " به بیهودگی -

قدرت چنین شعارهایی در آنجا نهفته است که توانائی عظیمی در اسطوره سازی دارند. شعار نشانه روه پاهای غیر قابل تحقق است که امریکا کوشش می کند در راه سرنوشت شبه آزادی خود به آن تحقق دهد. بزرگترین خطر این نوع امپریالیسم آن است که به شکل ظاهریش اعتماد کنید. اگر چند میلیارد مردم ستم دیده روزگار ما این حقیقت های قلابی را که روز و شب با صدای طبل به خوردشان می دهند، باور کنند دنیای ما سقوط خواهد کرد و آنوقت خیلی دیر خواهد بود که بتوانیم بگوئیم از اساس هم کسی به این حرفها اعتقادی نداشت.



30. William Tell =

یکی از قهرمانان فولکلوری آلمان که روسینی بر آن قطعه ای نوشته است.